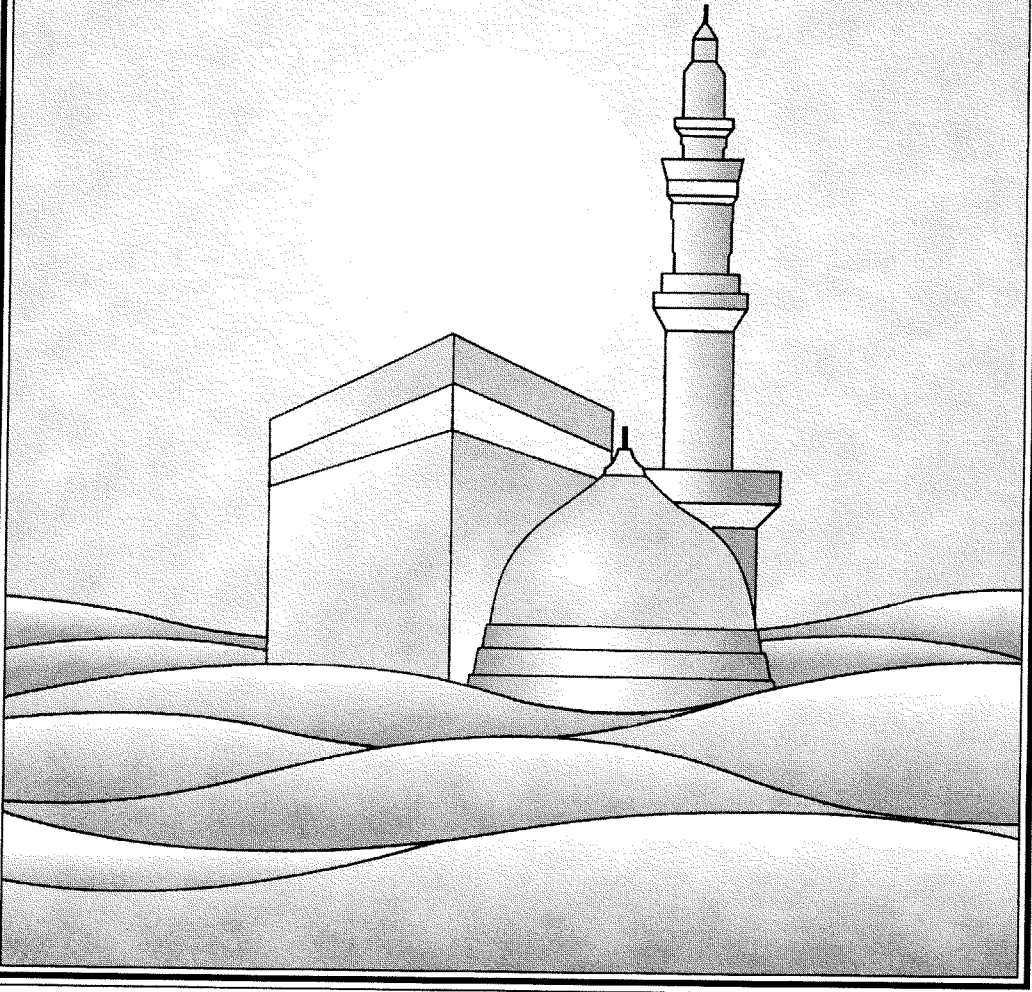
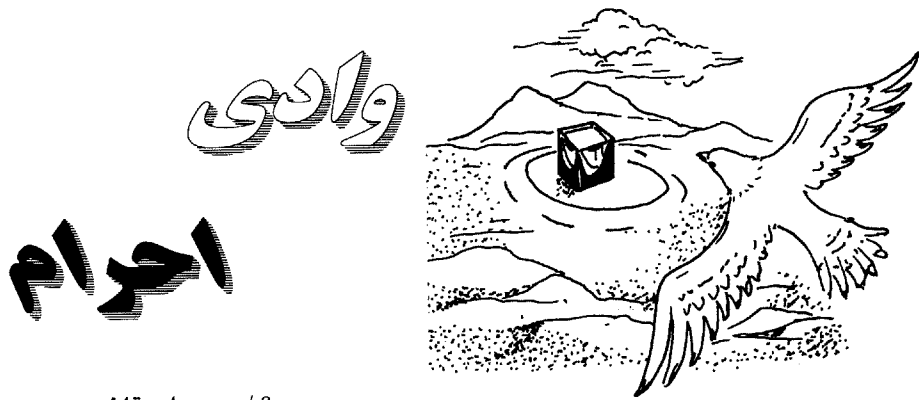


خاطر





...؟ / سیدعلی قاضی عسکر

سفرنامه‌ای که ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود، در سال ۱۲۸۸ ه.ق. تحریر گردیده و به «ناصرالدین شاه» اهدا شده است. نویسنده این سفرنامه، که متأسفانه نام وی نامشخص و مجهول است، از درباریان «ناصرالدین شاه» بوده و نزد وی ارج و مقام داشته است. او در تاریخ هفتم ذی‌قعدة ۱۲۸۸ ه.ق. از «نجف اشرف» به قصد زیارت «بیت‌الله الحرام» حرکت کرده، و از راه صحرا به «مکه معظمه» مشرف، و پس از انجام مناسک حج بار دیگر به «نجف» باز می‌گردد و مشاهدات خود در این سفر را به نگارش در آورده، به اطلاع «ناصرالدین شاه» می‌رساند. در این سفرنامه اطلاعات جغرافیایی و تاریخی و مردم‌شناسی فراوانی وجود دارد که برای خواننده، جالب، مفید و خواندنی است. این سفرنامه به خط نستعلیق شکسته و بدون سر لوحه و جدول و تذهیب و تزیین، روی کاغذ فرنگی و در ۱۴۹ صفحه دوازده سطری تحریر گردیده است و نسخه خطی آن، به شماره ۷۷۶/ف، در کتابخانه ملی نگهداری، و به شماره ۷۷۶/ف در فهرست نسخ خطی آن کتابخانه ثبت شده است.

سفرنامه اینگونه آغاز می‌شود:

«حمد بی حدّ، خداوندی را سزا است که آحد و صمد است و سپاس بی عدد مر پروردگاری را است که ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ * ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ است و درود و صلوات فزون از حدّ و مرز، بر نبی المرسل و سید البشر و شفیع



روز محشر، ابوالقاسم محمد ﷺ و صلوات الله علیه و آل طیبین و طاهرین آن بزرگوار باد...»

و با این جمله خاتمه می یابد:

«... خداوند ما را از امت محمد ﷺ و از شیعه مرتضی علی ﷺ محسوب کند. ۱۲۸۸ تمام شد، والسلام.»

متأسفانه اغلاط نوشتاری فراوانی در این سفرنامه به چشم می خورد که کار محقق را دشوار می سازد؛ از این رو به تنظیم بخشی از آن، که حاوی نکات مربوط به «مکه و مدینه» است، بسنده گردید. امید آن که در فرصتی دیگر بتوانیم تمامی آن را آماده ساخته، در اختیار علاقمندان به اینگونه آثار قرار دهیم.

احرام می کنند و این صحرا [را] می گویند «وادی احرام»، اگر آن جنگ ها^۴ [و] باران معطل نمی کرد، روز هفتم وارد مکه می شدیم. به این جهت یک روز پس افتادیم و گل هم، همه این صحرا چهار پنج رنگ دارد و از این جا تا مکه معظمه علفش سنای^۵ مکی است، گل هم دارد در کوه زیاد، تمام صحرا درخت خار مغیلان دارد. روز پنجم ذوالحجه، نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده، راه افتادیم. نیم فرسخ میان خار مغیلان آمدیم بعد از آن یک خیابان پیدا شد. قریب پانصد قدم زمین ریگ صاف، یک درخت یا بوته در این خیابان نبود. دو طرف جنگل از درخت خاردار و دو فرسخ که آمدیم باز جنگل شد، تکه تکه ماهور و تماش سنگ یک تخته و ریخته. بعد افتادیم میان راه زبیده، معلوم

سر آفتاب^۴ ذوالحجه، دو فرسخ میان ماهور^۱ سیاه پر از سنگ و درخت خار مغیلان^۲ آمدیم، بعد صحرا شد؛ تمام خار مغیلان اوسج و درخت هرزه و درختی دیگر، مثل درخت یاس.

تا سه ساعت به غروب مانده به برکه ای^۳ رسیدیم که اسمش، «برکه عقیق» بود. اگر آب نباشد آن جا غسل می کنند برای بستن احرام، برکه ای بسیار پر آب و اطرافش هم گودال های بزرگ، تماش پر آب. حاجی ها پیاده شده، تمام افتادند میان برکه ها؛ چه آن برکه هایی که از سنگ آهک ساخته شده بود و چه آنهایی که از خاک بود. هرکدام صد ذرع بیشتر بود و اطراف برکه از آهک و سنگ های بزرگ.

از برکه عقیق رد شدیم. غروب آفتاب منزل کردیم. پنجم ذوالحجه در آن جا

اطراف کوه‌های زیاد و سخت. تا سه ساعت به غروب مانده، آمدیم به منزل. ولی درختی هست به قدر خرزهره که گل می‌دهد. می‌گویندش «درخت شیر مریم»، گل خوبی دارد، ترکیب گل مثل خوشهٔ انگور یاقوتی به هم بسته، و برگ‌هایش از برگ درخت ترنج بزرگتر، همین که می‌شکنی شیر زیاد از آن می‌آید. مردم با پنبه می‌آلایند [سپس] خشک کرده می‌آورند [و] می‌گویند: زنی که نمی‌زاید، از این که خورد آبستن می‌شود. رنگ گلش بنفش و میانش سفید و زرد، بارش^۹ قرمز به ترکیب آلبالو [است].

ششم ذوالحجه یک ساعت به طلوع آفتاب مانده راه افتادیم، همه‌جا میان همان رودخانهٔ خشک، سرازیری می‌آمدیم، کوه‌هایش ترکیب کوه‌های سیاه بیشهٔ مازندران، درخت خرزهره، لیکن از این خرزهره‌ها درختش کوچکتر، گلش هم سفید، میانش زرد و گل‌های ریزه دارد.

چهار فرسخ که آمدیم، رسیدیم به چشمه‌ای که [به آن] می‌گفتند: «چشمهٔ امام حسن علیه السلام». دو خانه از سنگ ساخته بودند، نیم فرسخ دیگر که آمدیم، رسیدیم به ده بزرگی که «وادای^{۱۰} لیمواش» می‌نامند به قدر چهار سنگ بلکه بیشتر،

بود از دو طرف سنگ‌چین [شده]، عرض راه قریب بیست ذرع [و] مدت‌ها است آن راه متروک شده و عبور در آن راه نمی‌شود. درخت زیاد میان راه سبز شده که بیشترش از راه، مال عبور نمی‌تواند بکند، از پهلوی آن راه‌ها، راه شده است که تردد می‌کنند.

قدری سربالا آمدیم، به یک گردنه رسیدیم که از طرف یسار^۶ بلندی‌اش کم، و از سمت مکه بسیار گود [بود] و کوه زیاد [داشت] که صحرائش تمام جنگل [بود].

بقدر یک فرسخ سرازیری که آمدیم، یک فرسخ میان رودخانهٔ خشکی آمدیم. هرکجا شن رودخانه را پس می‌کردند بقدر نیم ذرع، آب صاف خوشگوار سرد بیرون می‌آمد. شن سفید و بسیار نرم دارد. و به قدر یک فرسخ که آمدیم آب میان رودخانه پیدا شد، بعضی جاها خورد

خورد^۷ آب ایستاده بود، در آن جا بیدق^۸ کوبیده شد. مردم مشک‌ها را از آب پر نمودند. چادر کوچک برای امیر زدند و سنی‌هایی که همراه بودند، آنها هم مُحرم شدند. سنی و شیعه همه یک رنگ شدند. یک ساعت سر آن آب معطل شدیم، بعد راه افتادیم.

از میان همان رودخانهٔ خشک به قدر دو فرسخ که آمدیم، همه‌جا سرازیری بود و



به امیر پیاده شده، یک ربع ساعت روبوسی و تعارف عربی بود، همه جا کوه سخت و جنگل، تا آمدیم غروب آفتاب به سه فرسخی مکه منزل کردیم. چاهی هست که چاه حضرت امام حسن علیه السلام می‌گویندش؛ آبش بسیار گوارا. می‌گویند تمام سال کوزه بار شترها، آب شریف مکه از آنجا می‌برند. روزی که می‌رفتیم به منا سه شتر بار آب از کوزه دیدیم برای شریف به منی می‌بردند، صحرا تمام جنگل و علفش تمام سنا، و کوههای طرف مشرق بسیار بزرگ است، می‌گویند زمستان سر کوههای آنجا برف می‌آید و ده آبادی میان آن کوههاست و اسمش طائف است، آنچه میوه از گرمسیر است می‌گویند در آنجا هست. همین که حاجی از مکه مراجعت نمود، شریف مکه با بیشتر خلقش می‌روند آنجا بیلاق.

هفتم ذوالحجه، سه شنبه، یک ساعت به صبح مانده راه افتادیم، رسیدیم به حد حرم که از آن به آن طرف، صید صحرائی حرام است. دو دیوار از سنگ و گچ ساخته‌اند. طول دیوارها یکی چهار ذرع و پهنای دیوار بقدر یک ذرع و نیم بود. پیاده شدیم، دو رکعت نماز شب دارد، کردیم. نماز صبح را هم همانجا کردیم، دعای مخصوص هم دارد خواندیم و راه افتادیم.

سنگ‌ها سیاه شده با جرم، آنچه زن و بچه دیدیم کاکا سیاه، تک تک میان مردهاشان قدری میل به سفیدی سبزه رنگ بودند. از آن جا رد شدیم یک ده دیگر در دست راست، یک ده دست چپ، زن بچه‌های بزک^{۱۱} عربی کرده، آمده بودند به تماشای حاج. سر راه، لیموی ترش فراوان، که بچه‌هاشان به فروش آورده بودند، بیشتر زن‌هاشان چادرهای آبی رنگ و ابریشم، بعضی‌هاش هم زردی دارد با گلاب^{۱۲} تون داشت. به قصبه‌ای رسیدیم، سنگ‌های تراشیده زبیده، تراشیده بود و «عقبه»^{۱۳} زبیده» می‌نامیدند چون از آن راه دو فرسخ نزدیک‌تر بود، از راه پی رودخانه، به آن جهت از این قصبه گذشتیم. یک شتر بار هم پرت شد، نحرش^{۱۴} کردند.

پیش [از این] سنگ بست بوده است، حالا تکه تکه از آن سنگ بست باقی است، مابقی خراب شده. شیخ عرب حربی با چند نفر زلول^{۱۵} سوار آمدند؛ زلول‌های کوچک و لاغر، مردهاشان سیاه و کم چته، حربه‌شان^{۱۶} یکی یک تفنگ دراز و یک خنجر به قدر یک ذرع، غلاف خنجرها تمام برنج و سنگین، مردها کوچک و کم چته، پیاده که می‌شدند درست راه، از بابت این خنجرها، نمی‌توانستند بروند، [با] رسیدن

یکی دیگر این که تو مرد رشیدی هستی، آن روز در ائیلیت^{۱۸} با من کمک کرده، جان خودت را دادی. تا به حال هیچ حاجی پیاده نشده دو فرسخ پیاده با دشمن جنگ کند، این جنگ‌ها دایم اتفاق افتاده است، تا به حال ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم. تو در مقام پدر و من فرزند تو، آنچه بگویی اطاعت می‌کنم.

نیم فرسخ که آمدیم، اوّل آبادی که پیدا شد نزدیک شدیم، محمل عایشه^{۱۹} از شهر بیرون آمده با توپ و سوار و سرباز مصری می‌روند طرف منا بنده از کجاوه پیاده شدم، زلول‌ها را سوار شدیم، کنار جاده ایستادیم. چهار توپ از جلوی محمل شلیک می‌کند. سرباز تک‌تک شلیک می‌کند. در کمال آرامی می‌روند. محمل عایشه [را] زری سرخ و بنارس قرمز بسته‌اند، نه اینقدر طلا و اسباب بسته‌اند که بتوان شرح داد، این اوضاع قریب به یک ساعت گذشت، میانش جلو محمل جواهر زیاد، این که گذشت بعد محمل جناب حضرت فاطمه علیها السلام با عسکر شامی، آن هم توپ و سرباز و سوار، به همان طریق شلیک می‌کردند. این محمل از پارچه سبز و اطرافش از گلاب^{۲۰} بتون، ده یک دوزی نمودند، بعد تخت‌های آینه، کجاوه‌های

همه جا کوه و جنگل، از پیش درخت کمتر دارد، یک فرسخ کمتر به مکه مانده، کوه بلند و بالاش زیاد سخت، گوشه سمت مغرب آن کَمَر^{۱۷} مثل امامزاده نور، طاقی زده‌اند و تازه سفید کرده بودند. محمد سواره پیش آمده به بنده گفت:

در این مکه و این کوه نور، بحمدالله عهدی که با شما کرده بودم وفا نمودم. بنده گفتم محبت تو زیاد، کمال رضایت و خجالت را از شما دارم. انشاءالله [در] منزل، تعارف جزیی بندگی می‌کنم، به حق خدا آنچه دارم به شما تعارف نمایم هنوز کم است، آفرین بر دوستی و درست قولی شما. روزی سه دفعه می‌آمد پیش کجاوه بنده با هم صحبت می‌کردیم. می‌گفت: به دو جهت به شما اخلاص دارم:

یکی این که از حاجی‌ها شنیده‌ام که پادشاه ایران به تو مرحمت و محبت دارد، به آن جهت به شما خدمت می‌کنم که من چاکر کوچک ناصرالدین شاه هستم و اوّل کار من است می‌خواهم روش و رفتار مرا به خدمت حضور مبارک عرض نمایم که مرا از جمله چاکران خود محسوب بدارد و آن وقتی که تشریف فرمای نجف اشرف شدند، بنده ناخوش بودم، نتوانستم که بیایم، رو سپاهم.



آن کوه، دستمال می‌گرفتند تکان می‌دادند، یک صدایی می‌کردند، نزدیک به این که در آن جا ایلات چوبی می‌گیرند یک چتر بسیار بزرگ و بلند نصب کرده بودند پهلوی آن مناره سر کوه، یک آدم هم اول تا آخر زیر آن چتر ایستاده بود، هرکس کوچیده آن جا می‌رفت دستمال باز می‌کردند و بر می‌گشتند و متصل گاهی شامی، گاهی مصری توپ می‌زدند. محمل جناب حضرت فاطمه علیها السلام را بردند نزدیک بالای آن بلندی و هلهله می‌کردند، محمل عایشه را هم به همچنین. غروب آفتاب راه افتادند. از جلو توپ می‌زدند و شلیک سرباز، و تک تک موشک بزرگ [که] اسمش بلور است می‌انداختند. هیچ دخل نداشت باروت مصری به باروت شامی، جلو هر محملی به قدر چهل مشعل می‌کشیدند و جلو هر تختی دو مشعل و پیش کجاوه‌ها مشعل می‌بردند. سه ساعت از شب رفته رسیدیم. از اول غروب تا سه ساعت از شب رفته آتش بازی بود، توپ و شلیک بود تا سه ساعت از روز رفته. چادرها زده شد. قربانی خریده، به آن قصاب خانه‌ها برده شد. تمام کثافت در آن خندق‌ها ریخته شد. تقصیر کرده رفتیم. ^{۲۴} روز عید تمام شد، دوباره به مکه معظمه رفتیم، طواف و اعمال روز عید

زرین و خلق زیاده از حد، که تا سه ساعت صبر کردیم تا این که حاج جَبَلی یک یک را پیدا کردیم. رفتم میان شهر و حال این که کوچه‌های مکه بسیار وسیع است خانه‌هاشان حیات که ندارد در واقع کوچه‌هاشان حیات [آن‌ها] است. کوچه‌هاشان نزدیک به حرم است. خانه‌ای در آن جا اجاره نمودم به روزی یک ریال و نیم فرانسه که شش هزار است. بعد از فراغت کارها، رفتم به سر چاه زمزم. غسل کرده، آداب آن روز را به جا آورده، طواف کردیم. یک ساعت به غروب مانده، روانه شدیم که حکمی ^{۲۱} آن شب را در منی باید خوابید؛ از جمله واجبات ^{۲۲} است. از طلوع آفتاب تا پنج ساعت از شب رفته، حاجی ده صفه، بیست صفه، طرف منا می‌رفتند. آن شب را نماز و دعایی دارد و در مسجد منا کردیم.

شب خوابیده، صبح نماز را باز در مسجد منا کرده، راه افتادیم. سه ساعت از روز رفته، وارد عرفات شدیم. اردوی بسیار بزرگ برپا شد. یک سمت شامی، یک سمت مصری، جَبَلی میان آنها کم بود، یک گوشه افتاده بودیم از ظهر الی غروب، یک کوه کوچکی بود بالای آن یک مناره ساخته بودند ^{۲۳} سنی‌ها دسته دسته می‌رفتند بالای

را به جا آوردیم. دو [ساعت] از شب رفته آمدیم به منا. آن شب را بیتوته به جا آوردیم. امروز که یازدهم ذیحجه است سه جا جمره زدیم. تمام حاج جمره زدند. یک کثرت خلقی بود که کمتر چنین جمعیت کسی می بیند، مگر همان مکه. یک ساعت که از شب رفت، چراغ بانی و آتش بازی شلیک توپ و سرباز از شامی و مصری و اهل مکه و شریف پاشا شد که بسیار غریب است. صدای توپ و تفنگ از هم فاصله نداشت.

دوازدهم ذوالحجه وارد مکه شدیم. همه شب در مجسد روبروی خانه خدا نماز می کردیم، طواف می کردیم، زیر ناودان طلا دعا به دولت و عمر پادشاه عالم پناه می کردیم.

روز هفدهم^{۲۵} رفتیم مکانی که بیغمبر ص متولد شده، بارگاهی دارد و دو رکعت نماز دارد و دعای مخصوص، بجا آوردیم.

رفتیم بیرون مکه قبر خدیجه و ابوطالب و امامزاده پسر حضرت امام زین العابدین را زیارت کرده همه روز و شب در مسجد خانه خدا نماز خواندیم، طواف کرده، دعا به عمر دولت پادشاه کرده، آمدیم منزل.

هفده^{۲۶} روز در مکه و منا اهل حاج بودند، بیرون آمدیم.

امروز که بیست و ششم ذی حجه بود از شهر مکه بیرون آمده، به طواف قبر خدیجه و ابوطالب [و] از آن قصبه گذشتیم. نیم فرسخ، پهلوی برکه آبی هست که هرکس می خواهد دوباری می آید به آن برکه، یک فرسخ است تا مکه، محرم می شوند می روند باز طواف هفت شوط را می کنند. سعی هفت مروه را می کنند.^{۲۷} این بنده و «میرزا نصرالله» رفتیم این اعمال را بجا آوردیم. حاج شامی یک روز پیش آمده بود. به [محض] رسیدن ما، آنها بار کرده رفتند به «وادى فاطمه» حاج مصری و حاج جبلی، آن شب را آمدیم که عقب مانده حاج برسد. ظهر فردایش باقی مانده حاج مصری و حاج جبلی رسیدند. همان ساعت جار^{۲۸} کشیده، چادرها کنده، بار کردند. طبل زدند و راه افتادیم طرف «وادى فاطمه».

ظاهراً گداتر و رذل تر و بی حیایتر از اعراب^{۲۹} در دنیا نباشد! [!] روزی که آنجا وارد شدیم، پنج زن آمدند به گدایی؛ دوتاش پیر و سه تاش جاهل^{۳۰} بود. بنای گدایی را گذاشتند. پولی در مگه هست، به آن^{۳۱} «پاره» می گویند، شانزده دانه اش سه پول این جاست. این بنده به این جاهلش گفتم:



هندوانه بسیار دارد و از آنجا به «مکه» می‌برند، مثل «طهران» و «شاهزاده عبدالعظیم». نخل هم زیاد دارد. مرکبات دارد.

یک شنبه ۲۸ ذوالحجه، دو ساعت از روز رفته، کوچیدیم. دو طرف کوه میانه راه علف زیاد از حد، درخت‌های خارمغیلان [دارد]؛ بعضی جاها زیاد و بعضی جاها کمتر. چهار فرسخ که آمدیم، یک تکه دیوار از سنگ و گچ از قدیم ساخته بودند و یک چاه هم پهلوئی آن، لیکن پر و خراب است. می‌گفتند سقاخانه. یک تکه دیوار هم آن طرف بقدر یک ذرع و نیم از قدیم باقی بود، چاه پری هم پهلوئی او.

از شهر مکه که بیرون آمدیم، همه جا جاده سلطانی [بود]. یک فرسخ که آمدیم، منزل کردیم. یک طرف حاج شامی افتاده، یک طرف حاج جیلی، از آنها کشیک نظامی، از ما کشیک عربی، های و هوی. از سه چهار چادر اسباب بردند، گفتند از «شامی‌ها» هم دو سه چادر بردند و حال این که بند چادر به بند چادر بسته بودند.

دو شنبه ۲۸ ذوالحجه، صبح از منزل راه افتادم، همه جا علف، چنان که حساب ندارد! و علف و بوته شور، چنان بود که یک بار در یک ساعت میشد بچینی. کوههای

اگر رقص می‌کنی، این «پاره» را [به تو می‌دهم] یکی را گرفت، به خدا اینقدر رقص کردند تا یک ساعت تمامشان به رقص آمدند. گفتم اینها باشند آن بهترشان را به اشاره حالی کردم تو برقص، دندان‌هایش را روی هم گذاشت، زور می‌کرد یک صدای قرچی از این دندان‌هایش بیرون می‌آمد، به طریق نعیف و رقص می‌کردند میان پانصد نفر حاج. باقی دیگر بی‌این که کس بگوید می‌رقصیدند و هر دقیقه می‌آیند که «پاره» بده، در دنیا گداتر از آنها نیست.

از آنجا راه افتادیم طرف «وادی فاطمه»، شش ساعت به غروب مانده. همه جا کوه تک تک و درخت، لیکن جاده صاف است. یک فرسخ که آمدیم کلبه کوچکی بود و دو سه تا ایوان داشت. گفتند: پیش از بعثت «حضرت پیغمبر ﷺ» اینجا احرام می‌بستند، حج می‌رفتند. دو فرسخ است از آن مکان تا به شهر مکه و حد حرم نیم فرسخ از آنجا بیشتر است به مکه، و این کوه‌ها مثل کوه‌های «نی دره»، دامنه «دوشان تپه» است، جزیبی سنگ این کوهها بیشتر است.

یک ساعت به غروب مانده رسیدیم به «وادی فاطمه»، چشمه‌ای دارد، به قدر سه چهار سنگ آب بیرون می‌آید و خیار و

نفر از آن سه چاه سیراب شد! حاج شامی شب آمده بود، پهلوی آن چاه‌ها منزل کرده بود. حاج جبلی هم قریب ظهر رسیدند مشک‌ها را پر آب کردند. چادر مخصوص زدیم.

چهار ساعت به غروب مانده به راه افتادیم و [حاج] شامی هم راه افتاد، بعد [حاج] جبلی راه افتاد. صحرای صافی، علفش کم رسیده بود، شامی‌ها سوارهایی که داشتند یا بوهایشان^{۳۴} بسیار لاغر و علف با دست می‌چیدند، ترکشان می‌بستند، تخت‌هایشان نقاشی و آئینه، و کجاوه‌ها زرّین و به قطار آرام می‌رفتند. حاج مصری و شامی کجاوه‌هایشان به قدر یک تخت، که یک آدم بخوابد، هر گوشه‌اش یک چوب، بالای آن هم چوب‌ها به هم بسته، دو نفری که نشسته بودند مثل این که روی تخت دو نفر نشسته باشند. بیشتر زن‌های مصری روی کجاوه‌ها، بالا یکی می‌خواند و یکی دایره می‌زد.

هر وقت که [از] حمله شامی و مصری می‌ترسیدم، از کجاوه بیرون می‌آمدم، زلول سوار می‌شدم، پهلوی راه می‌ایستادم به تماشا. یک ساعت به غروب مانده منزل کردیم، علف بسیار کم و هیزم هم کم، آب که هیچ نبود لیکن صحرای بسیار صاف.

زیاد، سنگ ریخته درشت [وجود دارد] و گندم و جو مکه از آنجا می‌رود و چندان هندوانه در پهلوی جاده ریخته بودند می‌فروختند که حساب نداشت! دو فرسخ که آمدیم دو پسر عمو از ایل^{۳۲} حربی با هم نزاع داشتند. هر کدام به قدر سی و چهل نفر زلول سوار^{۳۳} داشتند. ما که نزدیک شدیم بنای جنگ شد، از هر طرف پنج شش تیر و تفنگ به هم زدند و بنای شمشیر زنی شد، چهار پنج نفر هم زخمی شد. حمله دارهای حاج با چند نفر از آدم‌های امیر رفتند، حضرات را نصیحت کردند [که] میان حاج خوب نیست جنگ کردن، حاج که گذشت خود دانید. نزاع را موقوف کردند تا بعد چه کنند؟

دو فرسخ دیگر که آمدیم، باز همه صحرا هندوانه بسیار بود. چون دو فرسخ همه‌جا راه به دریا بود، هندوانه و ذرت دیم داشت. چنان شب‌نم داشت هوا که خیال می‌کردی روی لحاف آب ریخته‌اند! همه صحرا، هر دو هزار قدم، فاصله چهار پنج چادر برای حفظ چیدن هندوانه بود. رسیدیم به آن چاهی که پیغمبر ﷺ عبور می‌کردند و کسانی که همراه بودند زیاد تشنه بودند، آب دهن مبارک را در آن چاه انداختند، آب جوشیده و به قدر هشت هزار

ساخته بودند. قریب به پنجاه، شصت نفر مرد بی‌زن و بچه بود، به قول خودشان، «حب^{۳۵} حب» می‌فروختند و هیزم و گوسفند و بره، علف خشک از برای شتر مصری. «مقرب الخاقان میرزا نصرالله» و «آقا میرزا رضا همدانی»، «میرزا معدل شیرازی» و «حاجی رحیم خان» و «حاجی محمد حسین خان» با سایر رؤسای «حاجی محمد امیر» با اطرافیان‌شان آمدند. بزرگان عرب حربی که آمده بودند «خواه» بگیرند. نمدها در بیرون صحرا مشابه چادر انداختند. سماورها بار شد، تمام از دولت پادشاه روحی فداک، شیرینی و چای صرف شد. دعا به دولت ولی نعمت «شاه

بیست و نهم ذوالحجه که روز عید نوروز بود، اول آفتاب راه افتادیم. همه جا دامنه، سمت جنوب تا کوه یک فرسخ و نیم. دو فرسخ که آمدیم دهی بود سی-چهل نخل خرما داشت. شامی سمت مشرق ده افتاده بودند راه چسبیده به کوه شد. رودخانه خشکی که چسبیده به کوه و آب شور کمی داشت، درخت‌های گز بزرگ زیاد و دو سمت کوه درخت گز، به قول عرب‌ها «نفود»، در گزهای بزرگ که سواره زیر سایه گزها سایه، می‌شد به ایستی، نیم فرسخ دیگر گز تمام شده، دامنه شن. چهار فرسخ دیگر که آمدیم به سر چاهی رسیدیم که اسمش «کریمه» بود. چند خانه حصیری

در حوزت آن بزرگواران
 روزگار گذشت بهر که گشت که امر ما است
 زانجا سرشته و پیشانی که گشت از شهر گز
 بخانه شمشیرش که بر یک جا و در پیش رو داد
 زن رفت نارت که رفت از شهر را که کس بقدر
 خوشتر بود داد در پیش رو را که کند
 حرف در پیش رو بر سر
 در کرم نام و ج که گزینش
 که ز زبانه او بلایین
 عیال سلام خداوند
 در روز است
 و عواد و جید و شمشیر بر تپه عیال سلام
 ۱۳۸۵
 ۱۸

پس از آن روز
 هر چه خداوند در امر است که آمد و در وقت که بیکار
 با خودم بود که گزینش که کم یاد و کم یاق و کم گز
 که گزینش است و در دو و در وقت از آن در صفا
 بر این است که پیش از شمشیر زلفش از کفم آمد و صورتش
 عیال سلام عیال سلام و در پیش رو را که بر کرم و صورت یک
 بر این است که در پیش رو نام کرم آن کس که بر سر است
 که در صفا و در وقت که گزینش که در کس است
 و عیال سلام عیال سلام و در وقت از آن در صفا
 بسیار از این است که در کرم نام کرم آن کس که بر سر است
 در با صفا و در وقت که گزینش که در کس است
 و عیال سلام عیال سلام و در وقت از آن در صفا
 ۱۳۸۵
 ۱۸

«سید ایونلج»^{۳۸} مشهور، با عرب‌های سماواتی و عرب‌های نجفی از اهل جبل، یک دفعه همراه جناب، قریب به پنجاه-شصت نفر آمدند. شیرینی آن چه بود صرف شده. نبات و چایی صرف شد. تا غروب آفتاب رفتند. تا ده پانزده روز، [مثل] این بنده از دولت سر مبارک، کمتر کسی به این عزت به مکه رفته است. چهار از شب رفته در حاج شامی بگو مگو شد. آدم رفت پرسید، گفتند یک نفر [را] گرفته‌اند و کشته‌اند! نمی‌دانم راست یا دروغ، یک نفر را عقب^{۳۹} کردند، در صحرا گرفتند، بردند میان چادرها، صدا آمد که بکشیدش! یک ساعت دیگر، پشت چادر بنده بگیر بگیر در گرفت، چهار نفر چهار نفر همچادر بودند، آدم‌های امیر جار می‌زدند: متوجه باشید، نخواهید امشب حرامی^{۴۰} بسیار است. یکی از حاجی‌ها پا شده بود از مشک آب بخورد، از رفقا یکی بیدار شد این را دید، صدا کرد که حرامی را بگیرید! تمام چادرها ریختند، این بیچاره را اینقدر، رفقاییش و همسایه‌هایش زدند با چوب و سنگ و غیره، که افتاد. وقتی که چراغ آوردند ببینند کجا است؟ دیدند رفیق خودشان را گرفته، اینقدر زده‌اند قریب به مردن، تا پنج شش روز مومیایی و دوا و آش دادند تا حال آمد،

جهان‌پناه» نمودند و این بنده کمترین، از برای «امیر»، از قرار این سیاهه عیدی آوردم بسیار خرسند شده، هرکس رفت در منزل خودش.

و شب را هم میرزا نصرالله آن‌جا ماند، اگرچه بیشتر شب‌ها پیش هم بودیم، آن وقت که جمعیت زیاد نشسته بود. چالاقایی^{۳۶} آمد بگذرد، بنده زاده زد، افتاد بالای چادر عرب‌هایی که اهل آن مزرعه بودند، عرب‌های امیر و عرب‌های حربی و سایرین جمع شدند، این گوسفندهایی که کشته بود برای فروش، چالاقائی آمد برای روده [آنها]، سه تا را پشت هم بنده‌زاده زد، عرب‌ها تعجب نمودند. امیر تفنگ مرا گرفت، اصرار که شما هم یک تفنگ بیاندازید، بنده هم انداختم زدم، نه آنقدر عرب‌ها تعجب داشتند که بتوان عرض کرد، با خودم می‌گفتم اگر ببینی قبله عالم را، می‌دهد می‌پراند و از عقب با گلوله می‌زند که رد نمی‌شود آن وقت چقدر تعجب خواهید کرد! که هزار مثل من در این کار حیران و انگشت به دندان است که خداوند از چشم بدش نگاه بدارد و به عمر و دولتش بیافزاید. هر اوقات که این کار را می‌کند، این بنده تا چند روز کیف دارم. مَرَدِکِه! چالاقان^{۳۷} زدن کاری نیست! بعد از جناب



نقره خام، نه مثل ماهی‌های انزلی سیاه، بسیار سفید که چشم را می‌زد ولی کنار دریای مازندران ریگ است این جا گل سرخ است، شتر به زور می‌رود.

آن جا را «بندر رابغ» می‌نامند که آنچه بار از اسلامبول طرف مدینه می‌رود، از آنجا می‌رود. یک خانه و ایوان و چند جای دیگر کنار دریا ساخته بودند که سه طرفش آب بود و یک طرفش خشک. از آنجا حاجی به سمت شام احرام می‌بندد و «قلعه چه»^{۴۶} هم دارد که «عسکر رومی» در آنجا ساخلو است، سواره و پیاده اهل «رابغ» و عرب تمام می‌گفتند که حضرات در اینجا محصوراند، به قدر یک فرسخ قادر نیستند بروند حکمی بکنند. تمام آن بلد عرب حربی است و هیچ حکمی^{۴۷} ندارد کسی به عرب حربی.

شب جمعه دوم محرم، در «رابغ» بودیم، این بنده بنای روضه خوانی را گذاشتم، چادر ما با چادر شامی قریب بیست ذرع فاصله دارد. امشب به جهت تنگی چادر حاج، دو روضه خوان داریم و سه درویش، که مدح می‌خوانند، روضه خوان از اتفاق فهمیده یا ناهمیده، روز ورود اهل بیت را بنا کرد به خواندن^{۴۸}، و لعن به شامی و کوفی کردن. میرزا نصرالله مستوفی و سید

تصور بکنید در همچو جای مخوفی که تمام شب، های و هوی، بگیرند، بزنند و دایم تفنگ، آدمی گیر بزاز، بقال، علاف، تاجر اصفهانی، کاسبی بیاید و تمام تا چنگ شب تاریک، این بیچاره را چقدر خواهند زد و هی داد می‌کرد که به خدا من [از] رفیق‌های شما هستم، آنها می‌گفتند بزنید! در چادرها دیرک^{۴۱} و سیاهه نماند به دست حضرات می‌زدند!

سلخ ذیحجه^{۴۲} اول آفتاب سوار شدیم، یک فرسخ که آمدیم، رسیدیم به دریا، کنارش مثل دریا‌های مازندران، سمت مشرق تا سه فرسخ، دور کوه، مثل کوه‌های جبل، سمت مغرب و جنوب گاهی نیم فرسخ، گاهی یک فرسخ از دریا به جاده. سه ساعت به غروب مانده، از دریا به قدر یک فرسخ دور افتادیم، زمین درخت خار مغیلان دارد و بی‌آب، قریب به شش هفت جا، جزئی آبادی با ارض‌هایی^{۴۳} بی‌آب. هرجایی بیست-سی تا درخت نخل‌های بسیار کوتاه، در جاده به قدر نیم فرسخ دور. غزه محرم^{۴۴}، سر آفتاب سوار شدیم، یک فرسخ که آمدیم رسیدیم به کنار دریا، زلول را سوار شده رفتم کنار دریا، پنج شش کرجی ماهی^{۴۵} که ماهی می‌گرفتند، آن فصل تمام ماهی سیم سفید و سرخ، مثل

تاجر و جمعی از حاج، جمع شده بودند. شامی روضه خوانده می‌شود، تسهیل است، گفتم: حضرات ببینید اینجا کجاست؟ و این شامی و کوفی را لعن می‌کند... اردوی بزرگ چه کسان‌اند؟ اینجاها کسی قادر به این نبود که اسم جناب امیر علیه السلام و آمنه ^{۴۹} را ببرد، بحمدالله از مرحمت و التفات قبله عالم در این مکان و این [همه]

شامی روضه خوانده می‌شود، تسهیل است، شامی و کوفی را لعن می‌کند... بنده به روضه خوان گفتم، لعن شامی را بگذار، جای دیگر روضه بخوان آنها هیچ نمی‌گویند ما باید حیا کنیم!

● پی‌نوشتها:

- ۱- الفقیه، ج ۳، ص ۱۶۷، ح ۳۶۲۱
- ۲- الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۱، ح ۲۲۳۱
- ۳- الفقیه، ج ۲، ص ۲۸۲، ح ۲۴۵۵
- ۴- نشریه زائر شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۷۷
- ۱- پستی و بلندی زمین ناهموار، درّه کوه.
- ۲- درختی است خاردار، خار هایش کج و درشت و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه و یا سرخ تیره رنگ می‌شود، ثمر آن شبیه باقلا و در غلاف پنج تانه دانه وجود دارد و صمغ آن را صمغ عربی می‌نامند به عربی ام‌غیلان می‌گویند.
- ۳- تالاب، حوض آب، جایی که مانند استخر آب در آن جمع شود.
- ۴- مرادش درگیری با حرامیان در بین راه است.
- ۵- سنا (به فتح سین)، گیاهی است دارای برگ‌های باریک، شبیه برگ حنا. گل‌هایش کبود رنگ، دانه‌هایش ریز و در غلافی شبیه باقلا جا دارد. بیشتر در حجاز می‌روید و بهترین نوع آن، سنای مکی است و برگ آن در حلب مانند مسهل استعمال می‌شود.
- ۶- چپ.
- ۷- کم‌کم.
- ۸- بیدق، معرّب پیاده، و به معنای راهنما در سفر است.
- ۹- میوه‌اش.

- ۱۰- دژّه، رودخانه.
- ۱۱- آرایش.
- ۱۲- گل های برجسته که با رشته های نقره یا طلا، روی پارچه می دوزند.
- ۱۳- گردنه، راه دشوار کوه
- ۱۴- گلوبریدن، و کشتن شتر را نحر گویند.
- ۱۵- شتر.
- ۱۶- سلاح آنان.
- ۱۷- میانه کوه و تنگنای کوه.
- ۱۸- مفهوم نیست.
- ۱۹- در متن آیشه به غلط با الف نوشته شده است.
- ۲۰- گلابتون: گل‌های برجسته که با رشته های نقره یا طلا در روی پارچه می دوزند. (فرهنگ صبا)
- ۲۱- حُکْمی: به ناچار.
- ۲۲- به عقیده شیعه شب عرفه در منی بودن مستحب است نه واجب.
- ۲۳- نام این کوه «جبل الرحمة» است.
- ۲۴- در متن «برویم» نوشته شده است.
- ۲۵- در متن «هُودهم» نوشته شده است.
- ۲۶- در متن خود نوشته شده است.
- ۲۷- در متن چنین آمده لیکن غلط است و مراد همان هفت مرتبه سعی صفا و مروه است.
- ۲۸- مطلبی را با صدای بلند در کوچه و بازار به اطلاع مردم رساندن
- ۲۹- مراد وی اعرابی است که آن روز در مسیر قرار داشتند و عجیب آن که آدم از حج باز گشته، به تماشای رقص زنان می نشیند و بعد دیگران را رذل و بی حیا معرفی می کند!
- ۳۰- جوان.
- ۳۱- در متن باش آمده، که علی القاعده مراد بهش یعنی به آن است.
- ۳۲- قبیله.
- ۳۳- شتر سوار.
- ۳۴- اسب باری، اسب بارکش.
- ۳۵- دانه، دانه گندم، دانه حبوبات و امثال آن.
- ۳۶- چال به معنای گاز، مرغابی هویره و کبک.
- ۳۷- در متن چالاغان نوشته شده است.
- ۳۸- در متن به همین شکل آمده است.

- ۳۹- دنبال.
- ۴۰- دزد.
- ۴۱- دیرک یا تیرک؛ یعنی ستون خیمه.
- ۴۲- روز آخر ماه ذیحجه.
- ۴۳- زمین‌ها.
- ۴۴- اول ماه محرم.
- ۴۵- قایق کوچک ماهیگیری.
- ۴۶- قلعه کوچک
- ۴۷- فرمانی.
- ۴۸- در متن خواندن نوشته شده است.
- ۴۹- روشن نشد که به چه دلیل نام حضرت آمنه را ذکر کرده است؟